

ماه اوت، ماه شهادت دکتر شاپور بختیار نگاهی گذرا به زندگینامه‌ی یک قهرمان

«بنای دموکراسی» نیازمند رهبرانی است که نه فقط مفهومی «دموکراسی» را شناخته‌اند، بلکه در تمام شرائط زندگانی فردی و اجتماعی، آن را تجربه می‌کنند و در یک جمله، مردمانی هستند «دمکرات منش»...
متأسفانه به حکایت از انبوه شاهد‌ها، باید پذیریم که در این زمینه کسری بسیار داشته‌ایم...



ششم ماه اوت - سالروز شهادت شاپور بختیار، برای بسیاری از مردم ایران و حتی برای آنها که در طلسم فریبکاری‌ها و فریب‌خواری‌ها، در یکی از حساس‌ترین مراحل تاریخ وطنشان، از او بریدند و به خوشامد عفریتی که با بزرگ پیامبران به صحنه آمده بود، در برابرش چهره گرفتند - روزی است سخت تلخ و پر ملال و به حکم تجربه‌ها و کشف ریاکاری‌ها و توطئه‌ها، سرشار از درس‌ها و عبرت‌ها.
من بارها، درباره‌ی تصادفی که به نخستین آشنائیم با دکتر بختیار انجامید و نیز اینکه چگونه در کوتاه زمانی، آن آشنائی، تنها در پرتو خلوص او به الفتی آکنده از ایمان و اعتقاد مبدل شد - به تفصیل و گاه با نقل جزئیات، در این جا و آنجا گفته و نوشته‌ام پس نیازی به بازگویی و بازنویسی آنچه در این رهگذر، میان ما رفته است نمی‌بینم - و اما، از آن همه، انگیزه‌ها شاید بتوان گفت:

یک کشش عاطفی غم آلود است که مرا به نقل خسرتی، هی می‌زند و در برابر پرسش‌هایی از این دست قرار می‌دهد، پرسش‌هایی که وقت و بی وقت به روح من پنجه می‌کشند و آزارش می‌دهند:

چرا آن دیدار و دوستی، دیر دست داد؟ - چرا به آخرین مرحله از مراحل زندگی او تعلق گرفت و این فرصت بر من ارزانی نشد تا با سرگذشت او که بی هیچ مبالغه به سرگذشت قهرمانان اسطوره‌ای میمانست، هر چند در سایه‌ها شریک شوم؟

چه سدهائی در راه خود داشتیم که مرا از نخله و راه برگزیده‌ی او دور می‌انداخت و حتی به روزگاری غرق در جزمیت‌های «ایدئولوژیک» در برابر او قرار می‌داد؟

ایا این «سدها» فقط با مصالح همان جزمیت‌ها بالا رفته بود؟ هیچ عامل و مانع دیگری در میان نبود که امثال مرا، از امثال او جدا می‌ساخت؟

و سرانجام پرسش کلیدی این است که چرا نظایر او در جامعه‌ی فرومانده و استبداد زده‌ی ما اندک بودند و نظایر من تا بخوابید، بسیار؟ راستش را بگویم، برای هیچیک از این پرسش‌ها تا حال پاسخ روشنی نیافته‌ام. این را به دور از ابهام و با تاکید و ابرام می‌گویم و می‌نویسم زیرا معتقدم درون این ظلمتی که روز تا روز، غلظت گرفته است و می‌گیرد و می‌رود تا حیات و هستی ما را درنوردد، تنها یک راه (و بهتر است بگویم) تنها یک روزن امید مانده است و آن ظهور روشنی و اخلاص در سینه‌ها است و این ممکن نیست، مگر همتی نشان دهیم و بیله‌های خودخواهی را پاره کنیم و وجدان را پالایشی دهیم و پیش و پیش از همه برای ادای «حق» به «صاحب حق» از دل و جان آماده شویم. دقیقاً در پی این کنکاش‌ها که خلوت ذهن مرا تصرف کرده‌اند، پرسشی به فریاد در مغز من می‌پیچد که: در آن روزهای طوفانی که کلمه‌ی «انقلاب» به «فداسی» مبدل شده بود و خمینی را در کنار «قدیسین» می‌نشانند و عالم و عامی را سحر می‌کرد چه عاملی بختیار را برانگیخته بود تا شنا کردن در جریان مخالف آب را انتخاب

کنند؟ - چرا بسیار اندک بودند کسانی که در آن وانفسار رهاش نکردند؟ و چرا باران قدیم او (آن هم با اکثریت غالب) نه فقط تنه‌ایش گذاشتند، بلکه به خوش آمد دخالی که چهره با بزرگ فرشتگان آراسته بود، هستی او را، با هر چه از انواع تیر اتهام که در چنجه داشتند، نشانه گرفتند؟
من طرح این پرسش‌ها را مطلقاً، «ذکر مصیبت» نمی‌دانم، بعکس پیرو این ضرورت می‌بینم که سرانجام، در یک زمان - یکجا باید به کج اندیشی‌ها و بیراهه‌ها و لغزش‌ها و همه‌ی آن ابتلائاتی که ما را به دوزخ کشاند آگاه شویم، زیرا برون رفت از این مندر بسته که بیش از قری قرن است، زندگی ما را در خود حبس کرده است چاره ای جز این ندارد که به درد خود «طبیانه» بپردازیم. یعنی پیش از شناخت علت بیماری، نسخه‌ی شفانویسیم.

ناگفته نگذارم که سخن از سرگذشت و سرنوشت بختیار، تنها بهره گیری از یک «مناسبت» است و تردیدی نیست که همه‌ی دردهای ما در فقدان او و نظایر او (اگر بتوان یافت) خلاصه می‌شود ولی کتمان هم نمی‌توان کرد که آنچه بر او گذشت، یکی از صدمات در معرض کاوش قرار گیرد، یکی از عمده‌ترین علل ناکامی‌های ملی ما، در مقاطع گوناگون تاریخ معاصر، کشف خواهد شد. به بیان ساده تر، با عاملی آشنا خواهیم شد که آرمان‌های ملی ما را زمانی در برابر «زور» و در مقطعی در مقابل «فریب» معطل و ناکام ساخته است.

آخر این بیماری و یا این کاستی را باید شناخت که چرا جوشش‌های جامعه‌ی ما برای دستیابی به یک فضای آزاد و بهنجار - جوشش‌هایی که گاه مشحون از جانبازی و فداکاری توده‌ها به اوج اوج‌ها رسیده است - ناگهان فرو می‌افتد و سرد می‌شود - و ای کاش فقط فرو می‌افتاد و سرد می‌شد - به ناگهان جهنمی در پی می‌آورد؟

به گمان من، این عامل بازدارنده را در قصور توده‌های مردم نباید جست، توده‌های مردم ما - همانگونه که پیشتر اشاره کردم - در مقاطع گوناگون زمان سهم خود را ادا کرده‌اند. به نظر می‌رسد، این جستجو را باید به سوی مدعیان «چراغ‌داری» جامعه‌مان سوق دهیم. آنانند که در بزنگاه‌ها به بیراهه افتاده‌اند، آنانند که با تشخیص معیوب خود، مهار خیزش توده را از دست داده و به دست نااهل سپرده‌اند.

این واقعیت را فراموش نکنیم که حتی در پیشرفته‌ترین جوامع امروز نیز راهگشائی به روی توده‌ها، با توده‌ها نیست با «برگزیدگان» آنهاست.
این که بعضی ادعا می‌کنند، که «استبداد راه بر تمیز سره از ناسره بسته بود» تا آنجا که عارضه به دراکه‌ی توده‌ها گره می‌خورد، دعوی درستی است ولی ای می‌توان این ادعا را تا زندگی قشرهایی که خود را «چراغدار» و «درفش‌دار» مطالبات توده‌ها می‌شمرند، همچنان بسط داد؟ - پاسخ روشن است و قاطعانه منفی است. زیرا با قبول این نظر، به دور باطلی مبتلا می‌شویم و به این معادله‌ی کور می‌رسیم: «استبداد راه بر تمیز و تشخیص توده‌ها می‌بندد - بی تمیزی توده‌ها راه بیراهه می‌کشد - نتیجه این که استبداد حاکم یا خود می‌ماند و یا جانشینی چون خود در پی می‌آورد.» یعنی دور باطل به گردش خود ادامه می‌دهد.

پرسش این است که با چنین پنداری چگونه

می‌توان تحولات جوامع بشری و در بستر آن، فرورزش و زایش آرمان‌ها و ارزش‌های دموکراتیکی را که در اینجا و آنجا به ثمر رسیده‌اند، توجیه و تعبیر کرد؟
مگر همه‌ی آنها، در بُعد تاریخ، از درون ظلمت‌های استبداد، طلوع کرده‌اند؟ مگر «اندیشه‌ی آزادیخواهی» از روز ازل و الست با انسان بوده است؟
این صحیح است که تحولات در جامعه‌های انسانی، از چشمه‌ی نیازهای مادی سر گرفته‌اند ولی ای می‌توان نقش «چراغداران» و «روشنفکران» را که به تبع نیازهای مادی، ارزش‌های پیشرو جامعه‌ی خود را نمایندگی کرده‌اند، لحظه‌ای انکار کرد؟

یک قیاس ساده میان نقش روشنگران و روشنفکران عصر مشروطه و انقلاب مشروطه و نقش «همتایان» آنها در جریان انقلاب بهمین، در عین حال که مؤید نظر پیشگفته است، مشکل جوهری امروز ما را نیز به نحو کاملاً روشن باز می‌کند.

منادیان اندیشه‌ی مشروطه خواهی با شمار اندک و بسیار اندکشان، موفق شدند، جامعه‌ی بسته‌ی خود را که در عقب مانده‌ترین اشکال اقتصادی و فرهنگی حبس مانده بود، خیلی پیش از آنچه در تصور می‌گنجید، باز کنند. راز توفیق آنها در انتقال یک «محصول» غربی (مسلمانان) به فرهنگ و فرهنگ‌ها) به جامعه‌ی فرومانده‌ی خودشان، در سه زمینه شناختی است:

نخستین این که آنها با تاروپود بنای جامعه خود از کژی‌ها تا راستی‌ها و از کاستی‌ها تا دارائی‌های آن آشنا بودند - دوم می‌دانستند برای بیدار کردن جامعه‌ی خفته‌ی خود، چگونه عمل کنند و در این راه، از چه نیروها و تا چه حد از ظرفیت آنها بهره بگیرند - سوم مراقبت داشتند، فرمان هدایت جنبش به دست نااهل نیفتد تمام این سه زمینه را که در واقع بارمایه‌ی رهبران نهضت ملی مشروطه بود، در بخشی از نامه‌ی «میرزا آقاخان کرمانی» به «ملک‌خان» بازمی‌یابیم:

«چون هنوز در مردم فیلاسوفی [فلسفه‌ی مشروطه] قوت ندارد و همه، مستضعفین و محتاج‌فنا تیزم هستند برای اصلاح آنها پاره‌ای وسائل به نظر می‌رسد» و خود در سطور بعد این «وسائل» را شرح می‌دهد:

«اگر از طایفه‌ی نیم زنده‌ی ملایان، تا یک درجه‌ی محدود معاونت بطیبیم، احتمال دارد، زودتر مقصود انجام گیرد.»

در حوادث منتهی به صدور فرمان مشروطه و خصوصاً تدوین متمم قانون اساسی در مجلس اول، تاریخ گواهی می‌دهد که چگونه روشنفکران با شمار اندک خود، بخشی از ملایان به قول میرزا آقاخان «تیم زنده» ولی پر نفوذ را به دنبال کشیدند و تا آنجا که توانستند از دخالت آنها در شکل‌پذیری نظام قانونی مانع شدند

و این از شگفتی‌ها است که بیش از ۷۰ سال بعد، در شرائط ظهور یک طبقه متوسطنیرومند و حضور انبوه تحصیلکردگان و کثرت افرادی که غالباً به روشنفکران طبعاً «تقاد» و آگاه به الزامات جهان و عصر ارتباطات مشتهرند، این ملایان به قول میرزا آقاخان به اندیشه «تیم زنده» اند که مهاردار جنبش «آزادیخواهی» می‌شوند و گروه‌ها گروه‌ها از نمایندگان «فکری» چپ و میانه و حتی راست را گام به گام چون عبودی به دنبال می‌کشند و آنگونه انباشته از عصبیت که اگر عنصری چون بختیار، از قافله می‌برد تا نشان دهد «برهای سیاه دلتی در راهند که عنقریب آسمان ایران را می‌پوشانند»

حتی بیش و پیش از ملایان، این تیغ «روشنفکران» انقلابی است که بر پشت او می‌نشیند تا نکند فریاد او حتی به قدر قطره



آبی بر شعله‌های «انقلاب گویا ضد استبدادی توده‌ها» اثر بگذارد.
در میانه‌ی سخن، خود را به تذکری ناگزیر می‌بینم و این که من با طرح این «یاد‌های تلخ» هرگز، هرگز روی به «تنگری» ندارم. حتی بر آن نیستم تا بختیار را در تراز تافته‌های جدابافته بنشانم و او «قدیسی» بسازم، خاصه که از دیدگاه من، نه فقط در زمین که در عالم هستی نیز «مقدسی» یافتنی نیست. وانگهی اگر ذهنیت کسی، آنچه را که من در یاد از بختیار به قلم و زبان می‌آورم، به «فداسی» پردازی و شکل دیگر آن «تملق» تعبیر کند، ناخواسته بر نارسائی و بیماری ذهنی خود گواه آورده است و گر نه، می‌داند که در پس هر چابولوسی، انتظار «صله‌ای» است و در این مورد، آن دستی که باید به دهش و انعام دراز شود، سال‌ها است در زیر خروارها خاک آرمیده است.

قصدمن، در این مقال و نظایر آن در گذشته، هر چند با یاد از بختیار و درس‌های فراموش نشدنی از مصاحبت با او آمیخته است ولی روی به سودائی اصولی تر دارد. به گمان من زندگینامه‌ی بختیار از عصر جوانی تا آن لحظه که در کنار یاور جوان و صدیقش (سروش کتیبه) زیر چنگ وحوش دست آموز ولی فقیه جان سپرد، خزینه‌ای از عبرت‌ها است. دفتری است که در آن بسی از شرائط بلوغ انسانی ثبت شده است. بی گفتگو بختیار را در قلمروهای حرفه‌ای، در شمار «سیاست‌پیشگان» می‌یابیم ولی او به خلاف پندار کسانی که «سیاست و سیاست‌پیشگی را»

آبی بر شعله‌های «انقلاب گویا ضد استبدادی توده‌ها» اثر بگذارد.
در میانه‌ی سخن، خود را به تذکری ناگزیر می‌بینم و این که من با طرح این «یاد‌های تلخ» هرگز، هرگز روی به «تنگری» ندارم. حتی بر آن نیستم تا بختیار را در تراز تافته‌های جدابافته بنشانم و او «قدیسی» بسازم، خاصه که از دیدگاه من، نه فقط در زمین که در عالم هستی نیز «مقدسی» یافتنی نیست. وانگهی اگر ذهنیت کسی، آنچه را که من در یاد از بختیار به قلم و زبان می‌آورم، به «فداسی» پردازی و شکل دیگر آن «تملق» تعبیر کند، ناخواسته بر نارسائی و بیماری ذهنی خود گواه آورده است و گر نه، می‌داند که در پس هر چابولوسی، انتظار «صله‌ای» است و در این مورد، آن دستی که باید به دهش و انعام دراز شود، سال‌ها است در زیر خروارها خاک آرمیده است.

قصدمن، در این مقال و نظایر آن در گذشته، هر چند با یاد از بختیار و درس‌های فراموش نشدنی از مصاحبت با او آمیخته است ولی روی به سودائی اصولی تر دارد. به گمان من زندگینامه‌ی بختیار از عصر جوانی تا آن لحظه که در کنار یاور جوان و صدیقش (سروش کتیبه) زیر چنگ وحوش دست آموز ولی فقیه جان سپرد، خزینه‌ای از عبرت‌ها است. دفتری است که در آن بسی از شرائط بلوغ انسانی ثبت شده است. بی گفتگو بختیار را در قلمروهای حرفه‌ای، در شمار «سیاست‌پیشگان» می‌یابیم ولی او به خلاف پندار کسانی که «سیاست و سیاست‌پیشگی را»

آبی بر شعله‌های «انقلاب گویا ضد استبدادی توده‌ها» اثر بگذارد.
در میانه‌ی سخن، خود را به تذکری ناگزیر می‌بینم و این که من با طرح این «یاد‌های تلخ» هرگز، هرگز روی به «تنگری» ندارم. حتی بر آن نیستم تا بختیار را در تراز تافته‌های جدابافته بنشانم و او «قدیسی» بسازم، خاصه که از دیدگاه من، نه فقط در زمین که در عالم هستی نیز «مقدسی» یافتنی نیست. وانگهی اگر ذهنیت کسی، آنچه را که من در یاد از بختیار به قلم و زبان می‌آورم، به «فداسی» پردازی و شکل دیگر آن «تملق» تعبیر کند، ناخواسته بر نارسائی و بیماری ذهنی خود گواه آورده است و گر نه، می‌داند که در پس هر چابولوسی، انتظار «صله‌ای» است و در این مورد، آن دستی که باید به دهش و انعام دراز شود، سال‌ها است در زیر خروارها خاک آرمیده است.

قصدمن، در این مقال و نظایر آن در گذشته، هر چند با یاد از بختیار و درس‌های فراموش نشدنی از مصاحبت با او آمیخته است ولی روی به سودائی اصولی تر دارد. به گمان من زندگینامه‌ی بختیار از عصر جوانی تا آن لحظه که در کنار یاور جوان و صدیقش (سروش کتیبه) زیر چنگ وحوش دست آموز ولی فقیه جان سپرد، خزینه‌ای از عبرت‌ها است. دفتری است که در آن بسی از شرائط بلوغ انسانی ثبت شده است. بی گفتگو بختیار را در قلمروهای حرفه‌ای، در شمار «سیاست‌پیشگان» می‌یابیم ولی او به خلاف پندار کسانی که «سیاست و سیاست‌پیشگی را»



جدا و حتی ناسازگار با مقوله‌ی «اخلاق» است و کتمان هم نمی‌کنم تصویر این تشابه



یافته‌اند، بر این باور ایستاده بود که وقتی پای ایمان به آزادی و جهاد برای دستیابی به آن در میان است و خواه ناخواه توسط به «سیاست» رادری می‌آورد، این «سیاستی» است که اگر

آبی بر شعله‌های «انقلاب گویا ضد استبدادی توده‌ها» اثر بگذارد.
در میانه‌ی سخن، خود را به تذکری ناگزیر می‌بینم و این که من با طرح این «یاد‌های تلخ» هرگز، هرگز روی به «تنگری» ندارم. حتی بر آن نیستم تا بختیار را در تراز تافته‌های جدابافته بنشانم و او «قدیسی» بسازم، خاصه که از دیدگاه من، نه فقط در زمین که در عالم هستی نیز «مقدسی» یافتنی نیست. وانگهی اگر ذهنیت کسی، آنچه را که من در یاد از بختیار به قلم و زبان می‌آورم، به «فداسی» پردازی و شکل دیگر آن «تملق» تعبیر کند، ناخواسته بر نارسائی و بیماری ذهنی خود گواه آورده است و گر نه، می‌داند که در پس هر چابولوسی، انتظار «صله‌ای» است و در این مورد، آن دستی که باید به دهش و انعام دراز شود، سال‌ها است در زیر خروارها خاک آرمیده است.

قصدمن، در این مقال و نظایر آن در گذشته، هر چند با یاد از بختیار و درس‌های فراموش نشدنی از مصاحبت با او آمیخته است ولی روی به سودائی اصولی تر دارد. به گمان من زندگینامه‌ی بختیار از عصر جوانی تا آن لحظه که در کنار یاور جوان و صدیقش (سروش کتیبه) زیر چنگ وحوش دست آموز ولی فقیه جان سپرد، خزینه‌ای از عبرت‌ها است. دفتری است که در آن بسی از شرائط بلوغ انسانی ثبت شده است. بی گفتگو بختیار را در قلمروهای حرفه‌ای، در شمار «سیاست‌پیشگان» می‌یابیم ولی او به خلاف پندار کسانی که «سیاست و سیاست‌پیشگی را»

آبی بر شعله‌های «انقلاب گویا ضد استبدادی توده‌ها» اثر بگذارد.
در میانه‌ی سخن، خود را به تذکری ناگزیر می‌بینم و این که من با طرح این «یاد‌های تلخ» هرگز، هرگز روی به «تنگری» ندارم. حتی بر آن نیستم تا بختیار را در تراز تافته‌های جدابافته بنشانم و او «قدیسی» بسازم، خاصه که از دیدگاه من، نه فقط در زمین که در عالم هستی نیز «مقدسی» یافتنی نیست. وانگهی اگر ذهنیت کسی، آنچه را که من در یاد از بختیار به قلم و زبان می‌آورم، به «فداسی» پردازی و شکل دیگر آن «تملق» تعبیر کند، ناخواسته بر نارسائی و بیماری ذهنی خود گواه آورده است و گر نه، می‌داند که در پس هر چابولوسی، انتظار «صله‌ای» است و در این مورد، آن دستی که باید به دهش و انعام دراز شود، سال‌ها است در زیر خروارها خاک آرمیده است.

قصدمن، در این مقال و نظایر آن در گذشته، هر چند با یاد از بختیار و درس‌های فراموش نشدنی از مصاحبت با او آمیخته است ولی روی به سودائی اصولی تر دارد. به گمان من زندگینامه‌ی بختیار از عصر جوانی تا آن لحظه که در کنار یاور جوان و صدیقش (سروش کتیبه) زیر چنگ وحوش دست آموز ولی فقیه جان سپرد، خزینه‌ای از عبرت‌ها است. دفتری است که در آن بسی از شرائط بلوغ انسانی ثبت شده است. بی گفتگو بختیار را در قلمروهای حرفه‌ای، در شمار «سیاست‌پیشگان» می‌یابیم ولی او به خلاف پندار کسانی که «سیاست و سیاست‌پیشگی را»

آبی بر شعله‌های «انقلاب گویا ضد استبدادی توده‌ها» اثر بگذارد.
در میانه‌ی سخن، خود را به تذکری ناگزیر می‌بینم و این که من با طرح این «یاد‌های تلخ» هرگز، هرگز روی به «تنگری» ندارم. حتی بر آن نیستم تا بختیار را در تراز تافته‌های جدابافته بنشانم و او «قدیسی» بسازم، خاصه که از دیدگاه من، نه فقط در زمین که در عالم هستی نیز «مقدسی» یافتنی نیست. وانگهی اگر ذهنیت کسی، آنچه را که من در یاد از بختیار به قلم و زبان می‌آورم، به «فداسی» پردازی و شکل دیگر آن «تملق» تعبیر کند، ناخواسته بر نارسائی و بیماری ذهنی خود گواه آورده است و گر نه، می‌داند که در پس هر چابولوسی، انتظار «صله‌ای» است و در این مورد، آن دستی که باید به دهش و انعام دراز شود، سال‌ها است در زیر خروارها خاک آرمیده است.

قصدمن، در این مقال و نظایر آن در گذشته، هر چند با یاد از بختیار و درس‌های فراموش نشدنی از مصاحبت با او آمیخته است ولی روی به سودائی اصولی تر دارد. به گمان من زندگینامه‌ی بختیار از عصر جوانی تا آن لحظه که در کنار یاور جوان و صدیقش (سروش کتیبه) زیر چنگ وحوش دست آموز ولی فقیه جان سپرد، خزینه‌ای از عبرت‌ها است. دفتری است که در آن بسی از شرائط بلوغ انسانی ثبت شده است. بی گفتگو بختیار را در قلمروهای حرفه‌ای، در شمار «سیاست‌پیشگان» می‌یابیم ولی او به خلاف پندار کسانی که «سیاست و سیاست‌پیشگی را»

قصدمن، در این مقال و نظایر آن در گذشته، هر چند با یاد از بختیار و درس‌های فراموش نشدنی از مصاحبت با او آمیخته است ولی روی به سودائی اصولی تر دارد. به گمان من زندگینامه‌ی بختیار از عصر جوانی تا آن لحظه که در کنار یاور جوان و صدیقش (سروش کتیبه) زیر چنگ وحوش دست آموز ولی فقیه جان سپرد، خزینه‌ای از عبرت‌ها است. دفتری است که در آن بسی از شرائط بلوغ انسانی ثبت شده است. بی گفتگو بختیار را در قلمروهای حرفه‌ای، در شمار «سیاست‌پیشگان» می‌یابیم ولی او به خلاف پندار کسانی که «سیاست و سیاست‌پیشگی را»

آبی بر شعله‌های «انقلاب گویا ضد استبدادی توده‌ها» اثر بگذارد.
در میانه‌ی سخن، خود را به تذکری ناگزیر می‌بینم و این که من با طرح این «یاد‌های تلخ» هرگز، هرگز روی به «تنگری» ندارم. حتی بر آن نیستم تا بختیار را در تراز تافته‌های جدابافته بنشانم و او «قدیسی» بسازم، خاصه که از دیدگاه من، نه فقط در زمین که در عالم هستی نیز «مقدسی» یافتنی نیست. وانگهی اگر ذهنیت کسی، آنچه را که من در یاد از بختیار به قلم و زبان می‌آورم، به «فداسی» پردازی و شکل دیگر آن «تملق» تعبیر کند، ناخواسته بر نارسائی و بیماری ذهنی خود گواه آورده است و گر نه، می‌داند که در پس هر چابولوسی، انتظار «صله‌ای» است و در این مورد، آن دستی که باید به دهش و انعام دراز شود، سال‌ها است در زیر خروارها خاک آرمیده است.

قصدمن، در این مقال و نظایر آن در گذشته، هر چند با یاد از بختیار و درس‌های فراموش نشدنی از مصاحبت با او آمیخته است ولی روی به سودائی اصولی تر دارد. به گمان من زندگینامه‌ی بختیار از عصر جوانی تا آن لحظه که در کنار یاور جوان و صدیقش (سروش کتیبه) زیر چنگ وحوش دست آموز ولی فقیه جان سپرد، خزینه‌ای از عبرت‌ها است. دفتری است که در آن بسی از شرائط بلوغ انسانی ثبت شده است. بی گفتگو بختیار را در قلمروهای حرفه‌ای، در شمار «سیاست‌پیشگان» می‌یابیم ولی او به خلاف پندار کسانی که «سیاست و سیاست‌پیشگی را»

آبی بر شعله‌های «انقلاب گویا ضد استبدادی توده‌ها» اثر بگذارد.
در میانه‌ی سخن، خود را به تذکری ناگزیر می‌بینم و این که من با طرح این «یاد‌های تلخ» هرگز، هرگز روی به «تنگری» ندارم. حتی بر آن نیستم تا بختیار را در تراز تافته‌های جدابافته بنشانم و او «قدیسی» بسازم، خاصه که از دیدگاه من، نه فقط در زمین که در عالم هستی نیز «مقدسی» یافتنی نیست. وانگهی اگر ذهنیت کسی، آنچه را که من در یاد از بختیار به قلم و زبان می‌آورم، به «فداسی» پردازی و شکل دیگر آن «تملق» تعبیر کند، ناخواسته بر نارسائی و بیماری ذهنی خود گواه آورده است و گر نه، می‌داند که در پس هر چابولوسی، انتظار «صله‌ای» است و در این مورد، آن دستی که باید به دهش و انعام دراز شود، سال‌ها است در زیر خروارها خاک آرمیده است.